

## مقاله زیبایی شناسی بخش دوم

...قوای شناخته و ناشناخته بشر، اعم از غرایز حیوانی و پست تا ادراکات عقلانی و شهودی، همه دارای مکانیسمهای گونه گون می باشند که جامع همه آنها دو امر است:

(الف) جلب لذت

(ب) دفع الم

بزرگترین و سترگترین میل در آدمی، میل به خود است (از ادراک خود ملتذ است) و آنگاه به شعاعهای خود (همان لذت آورهای محبوب). اما الم و درد، احساس منافر و غیرملایم با نفس است و البته نه به دلیل درد بودن منفور است بلکه درد منفور است چون ذاتاً وجودی است غیرملایم با نفس.

این مطلب، یک مطلب کلی و کلان (فارغ از مصادیق) است، قانون اساسی نفس است بدون طرح یا لایحه ای از مصادیق بی شمار.

از طرفی نفس دارای مراتب است و هر مرتبه دارای خصال و قوای ویژه ای است. مرتبه دنی و پایین نفس با پاره ای امور ملایمت دارد که مصداقاً همان چیزی است که ما آنرا شهوات می نامیم، در این مرتبه نفس با امور جسمانی مانند التذاز شکم و شهوت ملایمت شدید دارد و در صورت فقدان یا خلل در این امور بسیار متأذی می شود.

نفس در هر مرحله که هست با یک سلسله ادراکات تلایم ویژه برقرار می کند، مثلاً رنگها، بوها و نقوشی را از جهتی خوشتر می داند که با قوا و خصال آن مرتبه متلایم تر بیابد و شدت و ضعف ادراک بستگی به میزان تحریک و قوت خصال آن مرتبه یا شدت وجودی امر بیرونی دارد مثلاً انسانی که گرسنه است تمایل ناخواسته بیشتری به رنگهایی پیدا می کند که با آن میل همگون

باشند یا یک انسان شکم باره به اموری علاقه می ورزد که برای او خوردن و آشامیدن و اغذیه را تداعی کنند (البته مثال است و مطلب هرگز به این بساطت نیست).

مراتب عالی نفس نیز همینطور است یعنی با اموری متلایم هستند که وجود عالی تر و برتری دارند.

لیک مطلب به این سادگی فیصله پیدا نمی کند، ما از عنفوان تولد در محیط و شرایط جغرافیایی، در فرهنگ و در مقتضیات ژنتیک زاده می شویم، دیگر اینکه آدمی موجودی «خوگیر» است، متأثر و مأنوس می شود و پس از سالیانی در شکل و ظرف خاص خود منجمد می شود و البته علت مبقیه فرهنگهای جوامع همین خصیصه دوم اوست اگر در جامعه ای همه مثلاً در سن 10 سالگی بمیرند، شاید امور عام و فراگیر ضعیفی در جامعه چینی موجود شود اما مسلماً چیزی به نام «فرهنگ» به مفهوم کنونی اش رخ نمی دهد.

پس اگر دقت کنیم تصدیق می کنیم: انسان = اراده آزاد خود + مقتضیات ارثی + فطریات + مقتضیات فرهنگی (و چه بسا + مقتضیات جغرافیایی) و البته با توجه به خصیصه انس پذیری او می توان بحث زیبایی شناسی خوبی را سامان داد. (این انسان البته مخلوق و مربوب الله تبارک و تعالی است) نفس در هر مرتبه که باشد دارای اراده (40) است، مقتضیات فطری و غریزی همان امیال عام بشرند که در همه مراتب نفس موجودند، مقتضیات وراثتی هم چیزی جز قوت بعضی اوصاف نهادینه فردی نیستند، می ماند مقتضیات فرهنگی و جغرافیایی (البته در این موقعیت در پی این نیستیم که بگوئیم اصل با کدام است).

حقیقت اینست که در حکم و پسند زیباشناسانه و ذوقیات عام جوامع و افراد معجونی از امور فوق دخالت دارند، اینکه فرضاً مردم منطقه ای جامعه های

گلدشت دوست دارند و لباسهای گشاد می پسندند معلول اموری است که مذکور شد. منتها باید توجه داشت که فرهنگ جوامع یکسره مملو از پاره ای امور ذوقی نیست، مذهب و باورهای بنیادین جوامع نیز به طور آشکار و نهان بر زیبا انگاری آن جوامع مؤثرند.

یکی از این مسایل، مسأله حسن و قبح عقلی (و همچنین اخلاقی) است که حسن است قدری به آن پرداخته شود:

خوبی و بدی اطلاقات مختلفی دارد گاهی «خوب» به یک امر واقعی اطلاق می شود و از آن به کمال تعبیر می شود و کمال به معنای شدت وجود (یا حتی جنبه وجود) می باشد.

این قسم از حسن، به نظر همه جا موجب ادراک و برانگیختن حس متعارف زیبایی نیست، کمال و علو وجودی یک امر بشرطی موجب زیبایی می شود که با مرتبه ای از مراتب نفس متلائم افتد (41) مثلاً خود منافرت که موجب ادراکی ناملائم است، می تواند در نفس، کمال (شدت وجود) یابد و موجب شدت نفرت بشود، یک جانور وحشت برانگیز و کریه المنظر در اثر کمال وجودی می تواند کریهتر شود.

اما آنجا که کمال یا شدت وجود برای نفس موجب گونه ای تلائم وجودی و ادراکی ملائم شود، ادراک زیبایی هم رخ می دهد مانند اینکه در اثر دانش اندوزی مرتبه ای از مراتب نفس ارضا شود و برای آن احساسی خوشایند رخ دهد (البته این ادراک بشرطی محقق می شود که آدمی به این ملایمت توجه داشته باشد و این همان چیزی است که بعدها از آن به «بلوغ ادراکی زیبایی» تعبیر خواهیم کرد.)

اطلاق دیگری که برای حسن وجود دارد همان نیکویی در کردار و رفتار اختیاری انسانها است به عبارت دیگر بایسته بودن فعل را نزد خرد حسن می نامند که موجب ستوده شدن کننده آن فعل است.

این حسن البته با خود زیبایی مساوق نیست اما مصداقا همه جا می تواند موجب ادراک زیبایی بشود مشروط به اینکه نفس بلوغ و مرتبه آن را واجد باشد. (توضیح فزون خواهد آمد).

اطلاق سوم حسن، از آن اموری است که خود ملایم نفسند (ملاک حسن در این اطلاق اصل ملائمه است) در این اطلاق امر نیکو چیزی است که با مرتبه ای از مراتب نفس ملایم افتد و هر آنچه لذت نقد یا نسیه ای را برای نفس ایجاد کند حسن است مانند نوشیدن شربتی شیرین و گوارا و نافع یا دارویی تلخ که موجب ادراک (تحصیل) لذت سلامت باشد چه موجب کمال یا تحصیل مراتب عالیه نفس باشد و یا نباشد چه عقلا مذمت کنند یا نکنند.

اطلاقاتی که مذکور افتاد، گرچه مطلب تازه ای را در بر نداشت، اما چالش فزون، سؤالات اساسی و جالبی را برای اندیشه طرح می کند، آیا مدح عقلا «در اطلاق دوم» بداعی کمال نفس انسان نیست؟ یا در محاسبات کمال، کمال فرد ملحوظ است یا کمال نوع یا هر دو؟ مصادیق کمال آیا در دسترس خرد هست تا عقلاء در بنای خود از آن خمیر مایه بسازند؟ عقل کلیات را ادراک می کند در موارد ادراکات جزئی حسی، حُسن چگونه ادراک می شود؟

بجز سؤال اخیر، سؤالات قبل تا حد قابل توجهی ژرفند و می طلبد تا به این مسأله پردازیم که در کارگاه عظیم و تو در توی تمایلات و ادراکات (جزئی و کلی) نفس، قوه عاقله چه کاره است؟ به نظر، عقل، قوه ادراکی نفس است که مفاهیم کلی را درک می کند تا (42) راه التذاذات بیشتر (کمی و کیفی) نفس را به او از طریق کشف روابط ضروری و کلی بین امور مدرک، ارائه نماید (همچنین راه تخلص از تألمات) علت هم این است که نفس، شدیداً و ذاتاً لذت طلب و الم گریز است (شدت امر موجب می شود تا از رفع و دفع الم ملتذ و حقیقتاً از فقدان لذت متألم شود) قانون اساسی و منطق عملی

عقل در لحاظ غایات (علت غایی) همین امر پراهمیت است، عقل به عنوان قوه ای در اختیار نفس، مثل یک آینه تا حد توان مفاهیمی کلی از کمالات نفس و امور لذت بخش را فراهم می کند، نسبت کلی افعال و تروک نفس را با مصلحت اعلای نفس، که همان التذاذ اشد و ابقی است، می سنجد و تا بدان جا که بضاعت دارد قضایای کلی می آفریند که موجب مدح و ذم (عقلی) می شود، این ادراکات در اختیار نفس قرار می گیرد، و البته همواست که مختار است تا از مقتضیات آن فرآورده ها پیروی کند و موجب طراوت آن قوه گرانبها شود یا آنرا فرو نهد و اناره عقل را مکسوف دارد. «انارة العقل مکسوف بطوع هوی و عقل عاصی الهوی یزداد تنویرا.»

ناگفته نماند که نفس دل مشغولی و ذهن مشغولی های دیگری هم دارد «وهم» صور جزئی را احضار می کند، حس نیز صور حسی فراوانی را نزد او ایجاد می نماید و حاصل اینکه نفس با تأثرات فراوانی مواجه است، این صور هر کدام می تواند مرتبه ای از مراتب نفس را تحریک یا اشباع کند و نتیجتا حسابگری وضوء عقل را مشوش نماید (43) غرایز شهویه و غضبیه که با قوای واهمه همکارتر و مأنوسترند در کار صورتگری و صورتپردازی های ملایم با خود ید طولایی دارند.

اما عقل در این میان ادراکات کلی و ارتباط امور را می سنجد و راه صالح (مصلحت) «التذاذات نیکو» (اشد ابقی) را برای نفس نشان می دهد و این همان چیزی است که امری به نام «مصلحت» را نزد عقلاء شکل می دهد و البته همین عقل می تواند مصالح نوع انسانی را ملحوظ کند و راه صالح (مصلحت نوعی) برای التذاذ نیکوی همگان را ارائه نماید (البته در حد موضوعات قابل ادراک).

حاصل اینکه نفس در پی امور ملایم است، با چراغ عقل اموری را از میان ملایمات اختیار می کند که موجب نقصان و ضعف نفس نباشد کما اینکه

بدانیم مثلاً تدخین ملایم با نفس موجب نقص نفس (یعنی نقص عیش و لذایذ بالقوه) می شود و به اعتبار اینکه مقتضای برخی لذایذ دیگر را کور می کند حکم به متارکه آن می کنیم.

در حقیقت در چنین مواردی، اندیشیده ایم که نفس هنگام نقصان نمی تواند خوب ملتذ شود لذا لذتی دیگر را در امر ملایم دیگری می یابیم پس حقیقتاً و اولاً و بالذات دنبال کمال و شدت وجودی خودمان نیستیم (اصلاً برایمان اهمیت ذاتی ندارد) بلکه چون و اگر از آن ملتذ می شویم، آنرا می خواهیم. پیشتر گفتیم عقل تمام موضوعات را نمی تواند درک نماید و اگر یک آینه پاک و حقیقت نشان و قوه ای امین برای نفس بسیج نشود نمی تواند برای نفس چیز مفیدی باشد (با فرض اینکه فلسفه وجود آدمی بهره مندی از وجود ملایم اشد و اعلی باشد، بدون آن قوه امین و معصوم، باید گفت به آدمی «کم لطفی» شده است!)

اما همینقدر که دانستیم کارکرد عقل این است که «حتی المقدور» سعادت (لذت)(44) فرد و جامعه را تأمین کند دست مایه کمی نیست. و نیک است که توجه داشته باشیم: تعالیم انبیاء عظام در تمام ادوار تاریخ، چراغی آفاقی و کمیتة ای امدادی برای آن چراغ درون بوده است در عالم تعارض و تزاحم، آنچه با حاق وجود نفس ملایم بوده است را به ما نمایانده اند، بلکه راه ادراک آن امر ملایم را نیز به ما انسانهای فراموشکار آموخته اند در واقع کارکرد انبیاء الهی این بوده است که موضوعات و محاسباتی را که عقل از آن ناتوان است را به او (نفس) بنمایند و البته این محاسبات شامل احکام و قضایایی است که قوه عاقله آدمی را هم تر و تازه نگه دارد، و نیز نفس در این عالم بتواند حداکثر التذاز و شیرینی حیات مادی و دنیایی خود را با توجه به آن همه امور متزاحم و گیج کننده دریابد. اگر می بینیم زیستگاه ایستگاه مادی ما چنین تلخ است و مانده ایم که سر در کدام گریبان فرو کنیم(45) بدان

علت است که از تعالیم انبیا (چراغ برون) و عقل (چراغ درون) رخ برتافته ایم، نه بدان جهت که سیل و زلزله و بیماری (و جنگ!!) عناصر لاینفک دنیای مادی ما شده اند (مگر چقدر سهم در ناملایمات دارند؟!)(46)

پس به معنای وسیع کلمه هر آنچه با مرتبه ای از مراتب نفس در متن نفس الامر ملایمتی داشته باشد، می تواند مورد اطلاق حسن و خوب واقع بشود اما از آنجا که عالم عالم تزامم است، عقل به یاری شرع پاره ای از امور (و اگر چه ملایم) را ترک می کند (قبیح می داند، چون قبیح در حقیقت چیزی است که نفرتی را موجب شود و ممانعت لذت اعلی موجب صحت اطلاق قبح است). دیگر اینکه نزد عقل اموری بالنتیجه ملایم نفسند ولو هم اکنون نفس با آن میانه خوبی نداشته باشد مثل خود «صبر» که تلخ است اگر نتیجه شیرینی برای مراتب عالی نفس موجب شود.

پس در میان ملایمان گزینش رخ می دهد و البته برخورداری و بهره گیری افراد از چراغ عقل به یک نحو نیست کسی که فاهمه اش ملایمات عالیه را ادراک می کند خود را به امور دنیه مشغول نمی دارد (آلوده نمی کند). آنچه را که در صدد بیان بودیم، در عبارات زیر خلاصه می کنیم:

جامع هر سه معنای حسن و خوبی چه به معنای کمال و چه حسن اخلاقی و چه عقلی برای بشر یک چیز است و آن امر لذت بخش است با این قید که درست انتخاب شده باشد و البته لذت طبق تعبیر ما یعنی ادراک ملایم (ملایم هم می تواند صفت ادراک باشد و هم مضاف الیه آن).

زیبایی هم چیزی نیست جز محصول ملایمت دو وجود. بگفته شافتمس بری زیبایی و خوبی دو چیز مجزا هستند ولی (زیبایی) بار دیگر با خوبی درهم می آمیزد و به صورت غیرقابل قسمت در می آید(47) یا زولستر که می گوید آنچه متضمن خوب است زیباست.(48)

تا بدینجا گفتیم زیبایی عبارتست از ادراکی که محصول تلائم موجودی از

موجودات با مرتبه ای از مراتب نفس است و گفتیم ادراکات حسی ما مطابقت تامی با متن واقع ندارد و آنچه با ما مواجهه عینی دارد همان صور ذهنی و یا ادراکات شهودی است و «ما» عبارتیم از مرتبه ای که در آن ساکنیم، مرتبه ای که هر کدام «بشخصه» واجد آن هستیم یا در فضایی فرهنگی به عنوان یک جمعیت غوطه وریم با اراده شخصی یا جمعی اموری را گزیده ایم و پذیرفته ایم، شرایط فرهنگی وراثتی و مقتضیات محیط زیستگاهمان، برابندی را بوجود آورده اند که «ما» را ساخته اند (و ساخته ایم) و زیبایی، این امر درونزاد، مولودی است که با توجه به همه این شرایط پا به عرصه «هستی» و «بودن» می گذارد، محصول برخورد روح مجرد است با مصادیقی از هستی که نمی دانیم حقیقتاً چگونه و چرا با ما ملائمت دارند (اجمالاً توجیهی داریم که ذکر خواهد شد).

(3) در تعریف اول هنر حالت حدی و اکتیو دارد و در دوم به ملکه یا عادت ویژه ای در هنرمند اطلاق یافته که مبدأ است برای معنای اول، به نظر می رسد تعریف دوم الیق باشد، پس هنر امری وجودی است در هنرمند از جنس توانایی.

Sully. (4)

(5) Studies in Psychology and Aeshetics.

((6) هنر چیست؟ ص52.

(7) شاسلر: تاریخ انتقادی علم الجمال، ص391.

(8) همان، ص369.

(9) همان، ص90 388.

(10) همان، ص316.

Veron.(11)

((12) زیبایی شناسی، ص5، چ1878.

(13) تاریخ انتقادی علم الجمال، ص13، «مقدمه».

(14) تاریخ انتقادی علم الجمال، ص361.

Sulzter.(51)

(16) (( بنقل از هنر چیست؟ ص27.

(17) شاسلر: ص90 388.

(18) کتاب نایت (فلسفه زیبا)، ص6 165.

(19) شاسلر: 289.

(20) (داوری بی ادراک و لذت بدون اشتیاق) *uerheil ohne Begriff*

*und Vergnvgen ohne Bgehen.*

(21) (( شاسلر ص3 331.

(22) همان، ص3 740.

(23) همان، ص990 985 986 946.

Weisse. (42)

(25) (( همان، ص996.

Herbart.(62)

(72)Erasmus Darwin.

(82)Todhunter.

(29) (( فرضیه زیبا، چاپ 1872، ص.

Mozley.(03)

(31) (( نایت، ص247.

(32) آشنایی یا مفهوم عرفی، مفهومی است که نزد عموم موجود است مانند

مفهوم وجود و علم نزد مرد عادی و مفهوم فنی آنست که دانشمندان (عرف

خاص) در صدد و آرزوی بدست آوردن آنند مانند مفهوم وجود و علم نزد

فیلسوف و معرفت شناس.

(33) لذا ارزش می تواند واقعی یا موهوم باشد.

(34) مطلب مزبور نباید به گونه ای کج فهم شود که بی جهت میان آن و این

سخن قرآنی که عالم همه تسبیح حضرت حق را می گوید و اینکه بانامحرمان خاموش است و جملاتی از این قبیل در تهافت افتد، مقام بحث در ادراکات حسی است و بکلی با مطالب بلند مذکور بی ربط است.

(35) البته این معنا منافاتی با وجود شعاعهای لطیف اطراف جسم ندارد مانند کره زمین که تا آنجا که جاذبه ای برای آن قابل فرض است وجودی از آن هم قابل اثبات است، پس قسمت پرچگالی زمین مانند هسته ای است میان هلو.

(36) البته از این حیث که میان ما و آنچه می یابیم، واسطه ای نیست، و نه اینکه حاق هستی موجود ذهنی را فهم کرده باشیم.

(37) آن ذات و طبع بدلیل عقل اجمالاً مورد تصدیق است اما اینکه تفضیلاً چیست ...؟

(38) بعضی گمان کرده اند عقل باید در کنار حس باشد تا حکم کند، چنین نیست چون علم حضوری نفس می تواند موضوع حکم خرد واقع شود، همانند ادراک هستی و عوارض ذاتی و میول قهری خود نفس که معقولات عقل واقع می شوند.

(39) و النفس فی وحدتها کل القوی.

(40) مراد ما از اراده عبارت است از اینکه نفس بتواند در مقابل مقتضیات درونی و بیرونی مقاومت و غلبه کند و نه صرفاً چیزی که فعل نفس است. خواننده گرامی توجه بفرماید که فهم درست میزان این اراده نیاز به یک دیدگاه فارغ از افراط و تفریط دارد، ما نه چندان آزادیم که هماره همه مقتضیات را درهم بشکنیم و نه چنان ضعیفم که تماماً زیر سیطره امور در آئیم. اصل مطلب همین است، گرچه حاق مطلب بس ژرفتر از این باشد، به همین جهت اگر انسان در محیطی زندگی کند که مقتضیات ناپسند بر او غالب آید، لازم می شود هجرت کند و از نعمت وسعت ارض استفاده نماید و

اینکه شرعا و عقلاً مورد مذمت واقع می شود (در صورتی که در محیطی به سر برد که آلوده شود) همین است که نه کاملاً آزادیم و یله و نه مجبوریم و ضعیف، گرچه اگر بخواهیم در سخت ترین محیطها می توانیم گناه نکنیم، اما اگر بخواهیم!!

(41) توجه فرمایید که زیبایی برای نفس آدمی بوجود می آید که مراد ما نیز در مبحث پیش رو همان است زیبایی نزد دیگر نفوس برآسه از مبحث خارج است.

(42) این (تا) در چگونگی کار خرد تأثیر بسیار دارد.

(43) اینکه در سیر و سلوک توصیه به امحاء صور خیالی شده و از نگاه های بیهوده یا شنیدن های لایعنی نهی می شود بهمین جهت است. ر.ک. به رساله لب اللباب تألیف آیه الله سید محمدحسین طهرانی صفحه 146 و رساله لقاء الله تألیف استاد گرانقدر مرحوم میرزا جواد آقای ملکی تبریزی صفحه 92 تا 118.

(44) توجه! «لذت» در لذایذ پست خلاصه نمی شود، لذایذ عالیّه نفس واقعا چنان پرقوتند که لذائذ پست آدمی چندان رنگی در کنار آن ندارند، اینکه ذهن احيانا از واژه لذت به لذایذ پست منتقل می گردد به علت غلبه التذاذات پست است که خود تفسیر عملی و عینی ظلوم و جهول بودن انسان است. با این مفهوم عام، لذت مصداقا با سعادت یکی می شود.

(45) مراد کل بشریت معاصر است.

(46) ولو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا عليهم برکات من السماء و الارض و لكن کذبوا فأخذناهم بما كانوا یکسبون. سوره اعراف، آیه 96.

(47) کتاب نایت (فلسفه زیبا)، ص 165 166.

(48) بنقل از کتاب هنر چیست؟ ص 27.

(49) تعبیر «به تعبیر دیگر» خود به لحاظ معرفت شناختی دریای ژرفی را در

بردارد که البته به طور شایسته نمی توان در این مجال ضیق بدان پرداخت، توضیح اینکه: تعریف واقعیتها به یکباره و بگونه ای که تمام وجود و ماهیت و ژرفای آن واقعیت را بیان کند مقدور نیست، «به تعبیر دیگر» سرک کشیدن به وجوه مختلف حقیقت واحد است از منظر و افقی دیگر برای تکمیل و تعمیق معرفت نخست و ایجاد تضاهی شناختی، این گونه گام برداشتن که اسلوب عام معارف بشری است را می توان «تجرع علمی» نام نهاد.

(50) به نقل از کتاب هنر و واقعیت صفحه 20، البته تعریف اخص از واقعیت است.

(51) ر.ک. تاریخ انتقادی علم الجمال، ص361.

(52) ر.ک. اهتزاز روح، ص68.

(53) همانند شوری نمک یا درد یک گلو درد یا لذت حاصل از برخورد با یک محبوب صمیمی که همه در درون ما و در دنیای ادراک ما واقعیت دارند.

(54) مراد از «در بیرون» یعنی مثل قله دماوند یا آن آتش که آب را می جوشاند در مقابل جهان درون که نسبت وجودی آن با بیرون (با مفهوم مفروض) تباین است و نسبت شناختی آن عموم من وجه.

(55) مراجعه کنید به مأخذی که در پاورقی ها مذکور شد.

(56) همسانی و ناهمسانی دو اصطلاح (معرفت شناختی) هستند، هرگاه دو یا چند امر، پس از کاوش و بررسی با هر روشی که در هر علمی مستعمل است در یک ردیف و زیر یک عنوان جامع قرار گیرند آندو را همسان می نامیم مانند همسانی رآکتورهای اتمی و خورشید از حیث تشابه تام یا ناقصی که در فرآیندهای شیمیایی آندو یافته ایم.

(57) «در بیرون یافتن» به همین معنای عرفی و مطابقی، نه اینکه ضرورتا (و التزاما) آنچه یافته ایم با تمام کیفیات ادراکی در آنجا همانگونه موجود باشد.

(58) سوره یونس آیه 7 و 8: به یقین کسانی که امید ملاقات ما را ندارند و به

زندگانی پست راضی و به آن دل آرامی یافته اند و از نشانه های ما رخ تافته  
اند، در پناه آتش خواهند بود!

(59) ماهیته انیته.

(60) سوره دهر، آیه 22.

(61) ر.ک سوره کشف آیات 45 و 46.

(62) راغب در مفردات القرآن می گوید: و الایه هی العلامة الظاهرة و  
حقیقه لکل شیء ظاهر هو ملازم لیشیء لا ینظر ظهوره فمتی ادرك مدرک  
الظاهر منهما علم انه ادرك الاخر الذی لم یدرکه بذاته.

(63) سنریم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق. نشانه  
هایمان را در آفاق و انفس به ایشان نشان خواهیم داد تا برایشان آشکار شود  
که «او» حق است (سوره فصلت، آیه 53).

(64) مناجات شعبانیه، جملات آخر.

**بازگشت به بخش اول مقاله**